

جهنمی هجا گو عبید زاکانی

از زنده یاد منوچهر محجوبی

عبید زاکانی، تک چهره ی طنز مردمی در ادبیات کلاسیک ایران، بیش از هر شاعر و نویسنده ی دیگری، نه تنها در دوره ی زندگی، که پس از مرگ نیز، مورد آزار طبقه ی حاکم و قشر متعصب مذهبی قرار گرفته و این ظلم بزرگ، تا آنجا پیش رفته است که داشتن و خواندن آثار او برای خانواده ها ممنوع اعلام شده و حتی پدران پاکدل، بی آنکه توجه به نیّت مخالفان عبید داشته باشند، خواندن لطایف عبید را برای فرزندان خود ممنوع کرده اند. و اگر در خانه ای، به احتمال، نسخه ای از دیوان عبید وجود داشته، آنرا از دسترس خانواده دور نگه داشته اند.

این کودکانه خواهد بود اگر تحریم عبید را معلول بی پروا بودن زبان و رکیک بودن کلمات او بدانیم. چرا که فراوان است از اینگونه کلمات رکیک در آثار دیگر شاعران و نویسندگان زبان فارسی. تنها در مثنوی مولوی بارها به کلمات رکیکی برمی خوریم که تفاوتی با کلمات عبید ندارند و تصادفاً گاه نیز پاره ای از تمثیل های مولوی با همان کلمات در لطایف عبید آمده است. حال آنکه در کمتر خانه ی ایرانی است که مثنوی وجود نداشته باشد و در دسترس همه ی اهل خانه نباشد.

تنها باید دریافت که چیزی و رای این بهانه، راه ورود عبید به خانه ها، و به تبع آن به مدارس، را بسته است و این گرانمایه نویسنده ی گستاخ و جسور ایرانی را که بقول "فرته" حتی در ادبیات اروپا بی همناست، ظالمانه به کنج فراموشی می کشد و تنها یک اثر او (موش و گربه) را، آنهم برای کودکان و در حد قصه ای کودکانه و نه طنزی تاریخی، اجازه ی انتشار می دهد.

با یک نگاه به مجموعه ی رسایل بازمانده از عبید علت به روشنی جلوه می کند؛ مبارزه ی قاطع، بی پرده، گستاخانه و جنگ آشتی ناپذیر او با شاه، با خلیفه، با شیخ، با قاضی، با حاکم با گزمه و با تمام مظاهر استبداد و استثمار - و مولود آن، فساد - در جامعه ی تحت فشار ایران.

تحریم کنندگان عبید، حتی به جلوگیری از آشنائی توده با آثار او بسنده نکرده اند، و به دست تذکره نویسان مزدورشان نیز هر جا که مجال یافته اند، نیشی ناجوانمردانه به این مبارز جسور و تند زبان تمام ادبیات کلاسیک ایران زده اند.

درباره ی زندگی عبید

با این مقدمه، بیهوده نیست که تذکره نویسان به گو، که گاه به ذکر جزئیات بی ارزش زندگی پادشاهان و رجال و معاریف آن زمان پرداخته اند، آنچنان عبید را فراموش می کنند که اسناد مکتوب درباره این متفکر هذال، تقریباً منحصر به یکی دو سطر مطلبی است که حمدالله مستوفی، همشهری معاصر عبید، در تاریخ گزیده نوشته و پس از او هیچ اطلاعات با ارزشی اضافه بر آن دو خط، در تاریخ ها و تذکره ها نیامده؛ بلکه کوشیده شده است تا با دادن نسبت های ناروا و چسباندن مطالب افسانه ای به این بزرگ، آیندگان را از دانستن رویدادهای زندگی و حتی تاریخ و جا و چگونگی مرگ او محروم کنند.

تنها مدرکی که برای روشن کردن زندگی و حوادث دوران زندگی عبید در دست است، همانا آثار خود اوست که نشان می دهد این شاعر و نویسنده ی چیره دست، سی چهل سالی پس از مرگ سعدی و در دوران کودکی حافظ شهرتی بسزا داشته و پاره ای از رسایل انتقادی خود را در همین زمان نوشته است. آخرین آثار بازمانده از عبید نیز نشان می دهد که او تا سال 768 هجری می زیسته و در سالهای 771 و 772 دیگر زنده نبوده است. حتی مزار او از او به جا نیست و کسی نمی داند که چگونه و در کجا در گذشته و یا به احتمال زیاد به دست عمال حاکمان و جهال پیرو و اعطان کشته شده است.

تنها ذکر خبری (!) نیز که از عبید در دیوان های دیگر شاعران می بینیم، قطعه ای است منسوب به سلمان ساوجی که عبید را ندیده درباره اش می گوید:

جهنمی هجا گو عبید زاکانی مقرر است به بی دولتی و بی دینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده است ولیک می شود اندر حدیث قزوینی

از دیدگاه سلمان که زندگی اشرافی و با دبدبه و کبکبه ای در بغداد دارد، و بهشت آن جهانی را نیز از آن خود می داند، عبید به علت مخالفت با مذهب، جهنمی است؛ به سبب جسارت غیر اشرافی یا بهتر بگوییم ضد اشرافی اش، هجا گوست؛ بی دینی و بی نوایی از ازل و براو مقرر گشته است. روستا زاده بودن او نیز، از دیدگاه صاحبان نغم، فحش است. و قزوینی بودنش نشانه ی بلاهت.

از مقدمه و متن رساله ی اخلاق الاشراف برمی آید که عبید فلسفه را آموخته و با آثار فلاسفه ی یونان، تا آنجا که به زبان های فارسی و عربی ترجمه شده، آشنا بوده و در بسیاری از زمینه های فکری تحت تاثیر فلسفه ی افلاطون بوده است.

عبید سفرهای بسیار کرده و در بدری های بسیار کشیده است که مشهورترین آنها بودنش در شیراز، اصفهان، کرمان و بغداد است. از یک رباعی عبید نیز بر می آید که روزگاری را بسختی در جزیره هرمز می گذرانیده و با شکایتی که از این دوره می کند، بعید نیست که بحالت تبعید یا فرار به هرمز رفته باشد:

در هر مزم افتاده چنان با غم و درد
از صحبت دوستان و مخدومان فرد
هندوم به نرخ ترک می باید "دید"
تنبول به جای باده می باید خورد

عبید در دیوان خود بارها و بارها از تنگی معیشت و فزونی قرض شکایت کرده و گاه نیز، به اشاره ای، از آزارها سخن می گوید:

در خانه ی من ز نیک و بد چیزی نیست
جز بنگی و پاره ای نمد چیزی نیست
از هر چه بزند نیست غیر از سودا
وز هر چه خورند، جز لگد چیزی نیست

این شاعر و نویسنده ی شجاع، اگر نه در همه ی عمر، در بخش بزرگی از دوران حیات، در فقر می زیسته و به علت داشتن زبان تُند، به الحاد و دهری گری مشهور بوده است. شاید بی خبری تذکره نویسان از زندگی عبید، معلول این علت نیز باشد که با شاعران مقرب دربار حشرونشرو زیاد نداشته و مانند آنان جذب زندگی اشرافی (که بقول خود او، نمونه ی فساد بوده) نشده است. دفاع عبید از طبقه ی محروم و زحمتکش، که در سراسر آثار او جلوه دارد، نشانه ی بارز درک او از زندگی مردم و اشتراک درد او با آنان است:

"شخصی غلامی به اجاره می گرفت به مزد سیری شکم. و اصرار بدان داشت که غلام هم اندکی مسامحه کند.
غلام گفت: ای خواجه روز دوشنبه و پنجشنبه هم روزه می دارم."

عبید در دوره ای زندگی می کند که ایلخانان مغول، دستگاه غارتگر خود را بر ایران حاکم کرده اند و به تدریج که به پایان زندگی عبید می رسیم، زوال حکومت ایلخانان آغاز می شود. و در جنگ های بی حاصلی که حکومت های گماشته ی مغول بر سر توسعه ی مناطق قدرت محلی خود با یکدیگر می کنند، طبقه ی محروم و زحمتکش است که بدون آگاهی از علت جنگ، و بی آنکه در این میانه نفعی داشته باشد، کشته می دهد و شهید می شود:

"سربازی را گفتند چرا به جنگ نروی؟ گفت بخدا سوگند که من یک تن از دشمنان را نشناسم و ایشان نیز مرا
نشناسند. پس دشمنی میان ما چون صورت بندد؟"

مغولان، که قومی فاتح و ضد ایرانی هستند، برای ادامه ی سلطه ی خود، چون بسیاری از متجاوزان و سلطه جویان دیگر، ملیت ایرانی را سرکوب می کنند و با آنکه خود مسلمان نیستند، به اشاعه ی مذهب و بویژه خرافات و بُعد تقدیرگرایانه ی آن می پردازند. اما چون به خود می رسند، مذهب مختارشان حکم می کند که:

"روح ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن به بقای بدن متعلق است. و فنای آن به فنای جسم موقوف... آنچه انبیاء فرموده اند که او را کمال و نقصانی هست، و بعد فراق بدن، به ذات خود قائم و باقی خواهد بود، محال است. و حشرونشر، امری باطل... آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب دوزخ است، هم در این جهان می توان بود. چنانکه شاعر گفته:

آترا که داده اند، همینجاش داده اند و آترا که نیست، وعده به فرداش داده اند"

و این کافران حامی اسلام، تا آنجا پیش می روند که تعدادی از آنان را "غازی" می نامند. و کشتار هاشان را جهاد در راه اسلام نام می دهند. نمونه ی پیش از مغول اینگونه پادشاهان "غازی" سلطان محمود است و کشتار هایش در هندوستان "غزا" در راه اسلام. و نمونه ی معاصر عبید، امیر مبارزالدین، که نه تنها نام مبارز در راه دین دارد، که لقب غازی را هم یدک می کشد.

نا گفته پیداست که این باصطلاح مدافعان دین، به شیخ وزاهد و ملا و محتسب میدان می دهند تا از طریق اعمال خفقان مذهبی، حکومت را بر آنان آسان تر کنند.

درست بهمین دلیل، عبید که بنیاد رنج مردم را می شناسد، تازیانه ی هزل خود را بر مجموعه ای می کوبد که از بنیادهای تسلیم گرایانه ی مذهبی تا خلفا و پادشاهان، و از حکام و شیوخ تا ثروتمندان و اشراف را دربر می گیرد. و در این راه، نه تنها از انگ "بی دین و ملحد و دهری" نمی هراسد، بلکه خود فریاد می زند که:

وقت آن شد که عزم کار کنیم
رسم الحاد آشکار کنیم

و با شهادتی بی نظیر، همه ی مظاهر استثمار و عوام فریبی و عوامل نگهداشتن توده ها در ناآرامی را به زیر ضربات تازیانه ی هزل خود می گیرد.

از دیدگاه عبید ظلم همانقدر محکوم است که جهل. و این هردو را بایک تازیانه می زند.

درلطیفه ای از رساله ی دلگشا می گوید که مردی قصد تجاوز به پسر ی را داشت، پسر رضایت نمی داد.

"مردک گفت: یا بگذار کار خود را ببینم، یا آنکه معاویه را دشنام خواهم داد. پسر گفت: شکیب بدین زخم، آسان تراست از شنیدن دشنام به حال امیرالمؤمنین. پس تن در داد."

عبید جدا بودن از مردم را درمورد خلفا و پادشاهان، همانقدر محکوم می کند که درمورد خدا و فرشتگانش:

"اعرابی را پیش خلیفه بردند. او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر ایستاده.

گفت: السلام علیک یا الله.

گفت: من الله نیستم.

گفت: یا جبرائیل.

گفت: من جبرائیل نیستم.

گفت: الله نیستی؛ جبرائیل نیستی؛ پس چرا بر آن بالا تنها نشسته ای؟ تو نیز در زیر آیی و در میان مردمان بنشین."

دامنه ی موضوعی انتقادهای هزل آمیز عبید وسیع است، اما هرگز مسائل اصلی را فراموش نمی کند و در دام پرداختن به چند تیپ یا گروه اجتماعی زمان خویش نمی افتد. آنچنان که در رساله ی اخلاق الاشراف می بینیم، با ذکر ویژگی های اشراف، که شمول آن به همه ی زمان ها و سرزمین های شناخته ی اوست، و دربرگیرنده ی همه ی قشرهای این طبقه از شاه تا بازاری و از خلیفه تا پیش نماز مسجد است، تفکر ناشی از شناخت روابط ظالمانه ی طبقاتی را بیان می کند، و با نثر زیبا و محکم و موجز خود، به زبانی ساده که در حد فهم توده ها باشد، به تفهیم علل توزیع غیر عادلانه ی ثروت می پردازد و می گوید:

"جمع کردن مال، بی رنجاندن مردم و ظلم و بهتان و زیان در عرض دیگران دراز کردن، محال است."

این چنین است که در حکایات عبید، هیچ ثروتمندی را نمی یابیم که بی منظوری و از روی ترحم و کمک، پسیزی به بینوائی ببخشد. بلکه ویژگی طبقاتی اشراف را چنان می شناسد که در بخشش نیز همواره ظالم و استثماریگراند:

"هم از بزرگان عصر، یکی با غلام خود گفت که:

از مال خود، پاره ای گوشت بستان و از آن طعامی بساز، تا بخورم و ترا آزاد کنم. غلام شاد شد. بریانی ساخت و پیش او آورد. خواجه بخورد و گوشت به غلام سپرد. دیگر روز گفت: بدان گوشت نخود آبی مَرَعَفَر بساز، تا بخورم و ترا آزاد کنم. غلام فرمان برد و بساخت و پیش آورد. خواجه زهر مار کرد و گوشت به غلام سپرد. روز دیگر گوشت مضمحل شده بود و از کار افتاده. گفت: این گوشت بفروش و پاره ای روغن بستان و از آن طعامی بساز، تا بخورم و ترا آزاد کنم. گفت: ای خواجه حَسَبِ الله، بگذار تا من به گردن خود، همچنان غلام تو باشم. اگر هر آینه خیری در خاطر مبارک می گذرد، به نیت خدا، این گوشت پاره را آزاد کن."

عبید زاکانی حق دارد که از زیر آوا ر توطئه ی سکوتی که در طی قرن ها بر تفکر مردمی او ریخته شده، بیرون آید و سلاحی در دست طبقه ی مظلوم برای جنگ با ظالمان باشد.

بررسی موضوعی هزل عبید

چنانکه گفتیم موضوع های هزل عبید بسیار گوناگون و وسیع است. اما در این میان موضوع هائی هست که بیشتر توجه او را جلب کرده و بیشتر به آنها پرداخته است. بخش بندی موضوعی هزل عبید، به ترتیب اهمیتی که برای آنها قایل شده، با یک نگاه به مجموعه ی لطایف او، می تواند به ترتیب زیر صورت گیرد:

- 1- مذهب: شامل خدا، پیغمبران، امامان، خلفا، غازیان، اصول مذهب، فروغ مذهب، تعصبات مذهبی، خرافات مذهبی، اختلافات مذهبی، ابزارهای مذهب، شیخ، واعظ، قاضی شرع، زاهد و...
- 2- طبقه ی حاکم: شامل پادشاهان، خلفا، وزیران، امیران، حکام، قضات، وکیلان، اشراف و اشراف زادگان، مُعرفان، خواجهگان، درباریان، بازرگانان و بازاریان، ثروتمندان، خطیبان، گز مه ها و ...
- 3- ظلم
- 4- فساد

- 5- تضاد طبقاتی
- 6- بیگانگان و مهاجمان: شامل اعراب، مغولان، ترکمنان و ترکان.
- 7- فقر
- 8- جنگ
- 9- جهل
- 10- صومعه و صوفی
- 11- طفیلی های جامعه

و همین گونه بخش بندی می تواند درباره خصوصیت خوب و بد انسانی: ترس، شهامت، حق گوئی، دروغ گوئی، فرصت طلبی، ضعف و جز اینها نیز صورت گیرد، که نگرشی دیگر در ژرفای هزل عبید است.

بخش بندی موضوعی، نخستین نتیجه ای که بدست می دهد، دریافت اهمیت درجه ی اولی است که عبید به مبارزه با عناصر مذهب و حکومت می دهد. درباره ای از لطایف او، این هردو عنصر در خدمت یکدیگر قرار می گیرند و چنان به هم در می آمیزند که همکاری طبقه ی حاکمه با قشر حامی و پاسدار مذهب، در راه استثمار توده ی مردم را بروشنی باز می نماید.

1- مذهب در هزل عبید

انتقاد به مذهب در آثار متفکران ایرانی جلوه های متفاوت دارد و از ناصر خسرو تا هدایت، صدها شاعر و نویسنده و فیلسوف و متفکر بدان پرداخته اند. اما در این میان، عبید جای خود را دارد و عریانی و تند ی زبان او را کمتر متفکری داراست. عبید برخلاف بسیاری از شاعران اسلام زده و دربار پرورده که اسلام را بی عیب و مسلمانی مردم را پراز عیب می بینند، مساله را از دیدگاهی کاملاً متضاد می نگرد و مردم را نه تنها بی گناه و بی عیب، بلکه مورد ظلم مذهب نیز می بیند.

الف - عبید و خدا

عبید برای انتقاد از مذهب و تفکر ایده آلیستی آن، از اصلی ترین بنیادهای خرافی آن، و اصلی تراز همه، از خدا آغاز می کند و خدا را نه تنها از دیدگاه فلسفی، که در تماس با زندگی روزمره ی مردم مورد بحث قرار می دهد و در این بحث، از وجود خدا تا علم و عدل و قدرت و درایت او را از زبان مردم به زیر سوال می برد.

عبید در "رساله ی تعریفات"، خدا را دکانی می بیند که از شاه تا شیخ، هر کس بفرآ خور زورش، در جهت منافع خویش، از آن بهره می گیرد:

"الخدای - خوان یغما"

اما همین خدای خوان یغما، که مظهر عدل و علم و انصاف و ... است، آنجا که در تماس با زندگی طبقه ی محروم قرار می گیرد، نه علم و عقل و درایتش درست است و نه عدل و انصافش:

"روستانی ماده گاوی داشت و ماده خری پاکرّه. خر بمرد. شیر گاو به کُرّه خرمی داد و ایشان را شیر دیگر نبود. روستائی ملول شد و گفت "خدایا تو این کُرّه خر را مرگی بده تا عیالان من شیر گاو بخورند. روز دیگر در پایگاه رفت. گاو را دید مرده. مردک را دود از سر برفت. گفت "خدایا من خر را گفتم. تو گاو را از خرابانمی شناسی؟"

عبید در زمینه ی علم خدا لطیفه ای دیگر دارد:

" در خانه ی حجبی بدزدیدند. او برفت در مسجدی بپر کند و به خانه بُرد. گفتند: چرا در مسجد بپر کنده بی؟ گفت: در خانه ی من دزدیده اند، و خدا دزد در را می شناسد. دزد را به من بسپارد و در خانه ی خود باز ستاند."

در مقایسه ی این دو لطیفه، جز آنکه توده را به اندیشه و او می دارد که خداوند عالم تا کجا عالم و آگاه است، و این چگونه علمی است که به زیان محرومان تمام می شود. در لطیفه ی دوم راه حلی برای مقابله با این علم دورغین ارائه می دهد و قهرمان لطیفه ی او خدا را به مبارزه می خواند. نتیجه ی این مبارزه را نیز خواننده ی عبید پیشاپیش می داند: کسی که در این مبارزه رود روی او قرار خواهد گرفت نه خدا، که گز مه و شیخ و حاکم و قاضی خواهد بود. و بنابراین، جنگ قهرمان او، نه با خدای خیالی ایده آلیست ها، که با آفرینندگان و پاسداران اوست، که پاسداران دزدی و غارت و ظلم اند.

عبید، حاکمیت مقدر خدا را، در رساله ی اخلاق الاشراف، با زبانی ساده مورد سوال قرار می دهد:

در زمان مبارک حضرت رسول، کفار را می گفتند که: "درویشان را طعام دهید." ایشان می گفتند که: "درویشان، بند گان خدایند. اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی. چون او نمی دهد ما چرا دهیم."

وبار دیگر، علم خدا را همراه با عدل او، به بن بست می کشاند؛ و به همان نتیجه ای می رسد که ناصر خسرو و خیّام و بوعلی. و جوابی که می دهد به سنگلاخ انداختن مدافعان حاکمیت تقدیر و مُشوقان ترحم است.

عبید، همین اعتقاد به تقدیر ظالمانه ی خدا را، در لطیفه ای دیگر در حکایات عربی رساله ی دلگشا، بزبانی دیگر بیان می کند:

"زنی شوهر را گفت ای قلتبان، ای بینوا. شوهر گفت خدای را شکر، که مرا در این میان گناهی نباشد. اولی از تو است و دومی از خدا."

وتهی دستی توده را نه گناه آنان، که گناه مجموعه ای می داند زیر نام خدا و مذهب.

قهرمانان هزل عبید در برابر پدیده ی ظالمانه ی خدا، رفتارهای گوناگون دارند. آنجا که مُبلغان خدا کعبه را خانه ی خدا می نامند، و به گوش مؤمنان می خوانند که در آنجا بیش از هر جای دیگر به خدا نزدیکند، قهرمان عبید، سخن گزنده ی خود را در خانه ی خدا و با او در میان می نهد:

"اعرابی به حج رفت. در طواف، دستارش بر بودند. گفت: خدایا یکبار که به خانه ی تو آمدم، فرمودی که دستارم بر بودند. اگر یکبار دیگر مرا در اینجا ببینی بفرمای تا دندانهایم را بشکنند."

اعرابی که خدا را پذیرفته است، تعارضی بین صفات نیک خدا و رفتار زشت او می بیند و پدیده ی خدا را، در تماس با زندگی بیشتر می شناسد، و برای همیشه به او پشت می کند.

عبید، اوج رابطه ی انسان و خدای اسلام را درست همان چیزی را می بیند که ما امروز شاهد آنیم: مرگ. چرا که خدای تازی خدائی است قهار و جبار که برای نزدیک شدن به او باید از گذرگاه مرگ عبور کرد، برای خشنودی او باید مُرد، و عشق به او یعنی عشق به مرگ.

این برداشت از خدا، در میان مردمی که بنیاد زندگی را بر شادی می بینند، برداشتی است هضم ناشدنی که ایرانیان، پس از چهارده قرن هنوز با آن مقابله می کنند و اگر چند گاهی، زیر فشار حکومت های مذهبی، شادی های شان را به پستوی خانه ها می برند، این دوره های کوتاه را از سر می گذرانند و با سرپا کردن سنتهای شاد و زندگی بخش خویش، دست رد به سینه ی خدای مرگ اندیش سامی می زنند. نمونه ی این طرز تفکر در هزل عبید جلوه ی بی والا دارد:

"زرتشتی را گفتند تفسیر انا لله وانا علیه راجعون چه می باشد؟ گفت تفسیر آن ندانم، اما نیک دانم که در مهمانی و عروسی و مجلس انس اش نگویند."

قهرمانان عبید در رویارویی با چنین خدایی، به آنجا می رسند که یکسره از او قطع امید می کنند، خود را از بیراهه ی اعتقادات زندگی کُش مذهب بیرون می آورند و براه روشن درک نیروی انسان از واقعیات می افتند:

"حجی به خریدن خر به بازاری رفت. مردی گفتش "به کجایم روی؟" گفت "به بازار می روم تاخری بخرم." گفت "بگوانشاءالله." گفت "چه جای انشاءالله باشد؟ خردبازار است و زردرکیسه من."

اگرچه با شیوه ی موجز عبید در لطیفه نویسی، این لطیفه می تواند در همین جا تمام شود، و قهرمان او با داشتن زردرکیسه، به "یاری خدا" نیازی نمی بیند، اما عبید بخاطر نتیجه ای دیگر، لطیفه را ادامه می دهد:

"چون به بازار رفت زرش بدزدیند. در راه بازگشت، مرد پرسید: از کجا می آیی؟ گفت از بازار می آیم. انشاءالله خری نخریدم، انشاءالله. زیان دیده و بی زربه خانه می روم، انشاءالله."

وقهرمان که دزد زدگی و تهی دستی خود را نشانه ای از "یاری خدا" می بیند، ذهن ساده ی او می پذیرد که یا باید با گفتن انشاء الله به خدا رشوه داد، و یا دزد "او" تهی دستش خواهد بود.

((متأسفانه این مقاله در همین جا ناتمام باقی می ماند. مرگ زود رس به محجوبی فرصت پایان آنرا نمی دهد بخصوص که قبلاً

در سفری که با اسماعیل خوبی به آمریکا داشته است چمدان و همه ی یادداشت هایش بسرقت می رود. چنانچه دوستان و خوانندگان باخ بخش های بعدی این مقاله را در اختیار دارند بصورت گیف یا اسکن برای ما ارسال فرمایند. یاد منوچهر محجوبی در دل ها انسان های محروم، خردورز و روشنی طلب همواره زنده و جاوید خواهد ماند))